

درس ششصد و نود سوم

عدم دخالت جوهریت ماده و جوهریت جنس در انتزاع جنس از ماده بنابر نظر مرحوم

آخوند (۴)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظيرُ ذلك ما يُقالُ في دَفْعِ ما يَرُدُّ على قاعِدَةِ الحُكَماءِ أَنَّ كُلَّ حادِثٍ يَسْبِقُهُ اسْتِعْدادُ مادَّةٍ.^۱

این بحث راجع به حقیقت نفس عرض شد که در هر دو جنبه جوهر و عرض می تواند قرار بگیرد و این به نظر محل تأمل است زیرا اگر ما قبول کردیم بر اینکه یک شیئی جوهر است آن جوهریت وقتی که جوهریة الذات باشد بین خود حقیقت جوهریت و حقیقت عرضیت تنافی و تباین ذاتی است بنابراین امکان ندارد که یک شیئی ذاتاً و ماهیتاً و هویتاً داخل در تحت یک مقوله ای باشد و فی نفس الوقت داخل در تحت مقوله متضاد او بالنبأین الذاتی باشد، این مستحیل است! بنابراین این صورت انسانی که همان نفس است و ذاتاً نفس مجرد و جوهر است در مرتبه جوهریت خود هیچ گاه اقتضای عرضیت نمی کند بلکه اگر در هر محلی و در هر زمینه ای و در هر بستری که او تحقق پیدا کرد با حفظ همان حقیقت جوهریة خود در آنجا ظهور و بروز دارد حالا شما می خواهید اسم او را عرض بگذارید یا نگذارید بالأخره آن حقیقت جوهریة خود را از دست نمی دهد و انقلاب به عرض پیدا نمی کند و الاً انقلاب، انقلاب جوهری و ماهوی است و هو محال.

و لذا جواب از این مطلب که اشکال بر جوهریت نفس و اشکال بر کیفیت انتزاع فصل از صورت بوده درحالی که خود جنس از ماده بوده و خود صورت هم دارای جوهر است این جواب همان چیزی است که عرض شد و در فصوص هم مرحوم شیخ این مسئله را ذکر کرده اند که تمام حقایقی که در این عالم ظهور دارد عبارت از صورۀ محضه است و هیچ جنبه جنسیت و مادیت در آنجا راه ندارد. شیخ اشراق هم در بعضی از [نوشته هایشان] همین طور می فرمایند منتها الآن نمی دانم در کجاست ولی این مسئله را در نوشته هایشان و در مکاتیبشان دیده ام که ایشان هم نظرشان بر همین مسئله است. به طور کلی آن افرادی که راسخین در مسائل اشراقی هستند آنها وقتی که به قضایا از دید شهود نگاه می کنند شهود برای آنها تمثیل صور متعدده مختلفه است که هر کدام از آنها دارای صورتی متفرده و جنسیت متفرده هستند و به این مسائل به این کیفیت نگاه می کنند؛

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۲.

یعنی هر شیئی در ظرف خودش و در موقعیت و آن وضعیتى که دارد متفرد است، هم جنسیت او جنسیت واحد است و هم صورتیت او صورت و فصلیتش فصلیت واحده است فلذا ما دیگر جنسیتی در واقع نمی‌توانیم انتزاع کنیم **إلا بإلّا اعتبار**؛ یعنی از امور مشترکه ما یک لحاظ جنسیتی می‌کنیم حالا فرض کنید که چند مصداق متعین، در یک امر، مشترک باشند که این برای آنها جنس نمی‌شود خب مشترک هستند که هستند این چه ربطی به او دارد که در تحت یک مقوله باشد؟! چه اشکال دارد که یک صورت در عین صورتیت محصّه خودش از نظر ظهورات و بروزات با صورت دیگر مابه‌الاشتراکی داشته باشد آن مابه‌الاشتراک بودن دلالت بر وحدت در تحت یک حقیقت نمی‌کند بلکه دلالت بر اشتراک در عوارض می‌کند که برگشت این اشتراک در عوارض به وحدت در نوعیت در تحت یک جنس نیست بلکه به واسطه آن اراده مرید در افاضه و اضافه اشراقیه است که او را به این کیفیت درآورده است که مانند او باشد نه اینکه اختلاف داشته باشد. آن را به یک کیفیتی ظهور و تعین داده که مخالف با این باشد و هیچ وجه اشتراکی نداشته باشد. آن را به یک نحو تعین داده که در بعضی از موارد اشتراک داشته باشد و در بعضی موارد اختلاف داشته باشد. آن به اراده مرید برمی‌گردد نه به اینکه هر دوی اینها داخل در تحت یک جنس هستند و به واسطه این دخول در تحت جنس است که صورت آن حقیقت جوهریه آنها با یکدیگر اشتراک دارد و تباین و تفارقی در اینجا نیست. تفارق فقط در همان حیثیت صورت خارجیت در آنجا وجود دارد.

وجود؛ جنبه اشتراک همه اشياء

بنابراین اگر ما بخواهیم یک جهت اشتراکی در همه آنها پیدا کنیم آن جهت اشتراک صرفاً به وجود برمی‌گردد نه به **کیفیه الوجود** و نه به **صورتیة الوجود** و نه به آن تشکّل وجود، آن ارتباطی به این مسئله ندارد. در خود وجود و در اصل مفهوم وجود و همین‌طور در حقیقت وجود همه اشياء باهم اشتراک مفهومی دارند؛ یعنی **مفهوم الوجود** همان‌طوری که بر یک امر مادی به نظر ما صادق است همین‌طور بر ذات پروردگار به یک نسق صادق است و هیچ تفاوتی ندارد.

معنا نداشتن تشکیک در مفهوم وجود

در مفهوم وجود بودن که در آنجا تشکیک، معنا ندارد! نه اینکه حالا فرض بکنید که چون این یک کتاب در مقابل با ذات پروردگار یک ذره‌ای درقبال فیض لایتناهی است در آنجا مفهوم وجود بر این خیلی کمتر صدق می‌کند تا مفهوم وجود بر ذات پروردگار، نه خیر! یکی است. در مصداق وجود صحبت است که مصداق وجود یعنی آنچه که تعین خارجی اشياء را متحقق می‌کند به آن میزان از وجود حصّه دارد و به همان میزان طبعاً سهم

و از وجود بیشتر خواهد شد؛ سهم این از وجود به اندازه ذره است و سهم او به اندازه کل حقیقت هستی است. اما در مفهوم فرق نمی‌کند.

مثل آن کسانی که حتی در وجوب هم قائل به تشکیک می‌شوند. من دیده‌ام بعضی از همین اهل حکمت و کلام و اینها که وقتی در بحث واجب صحبت می‌کنند وجوب را مقول به تشکیک می‌دانند. می‌گویند که حقیقت وجوب در ذات واجب‌الوجود بسیار شدید است ولی حقیقت وجوب در ممکنات به آن مقدار نیست! خوب این هم از آن غلط‌های خیلی شاخ‌داری است که این افراد در اینجا مرتکب می‌شوند! حقیقت وجوبیه و مفهوم وجوب عبارت است از تمامیت علت تامه و سلسله علل در تحقق یک شیء؛ یک وقتی این تمامیت به خود نفس ذات برمی‌گردد و خود ذات اقتضای آن تبلور، ظهور، ثبوت و تکون خود را می‌کند که او اسمش واجب‌الوجود است و او مستغنی است. یک وقتی نه، خود ذات فی‌حدِّنفسه و **مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ** اقتضای وجوب و اقتضای طارد عدمیت بآی‌تحوکان را نمی‌کند، از عهده او بر نمی‌آید، زورش نمی‌رسد، قدرت و تحمل ندارد در اینجا به واسطه امر دیگری این طاردیت عدم برای او حمل می‌شود. در هردو حال این طاردیت عدم به نحوی که هیچ‌گونه احتمال مخالف در او نرود هم در ذات واجب‌الوجودی مرئی است و هم در آن وجودات خارجی که هیچ‌گونه احتمال مخالف در او نرود هم در ذات واجب‌الوجودی مرئی است و لذا ما اصلاً تشکیک در وجوب نداریم مثل اینکه تشکیک در امکان، آن ذاتی که دارای حقیقت ممکن است آن ذات و ماهیتی است که وجوب و عدم برای او بالسویه است و برای وجوب نیاز به اضافه اشراقیه و افاضه از مبدأ مفیض دارد آن تفاوتی نمی‌کند که مجرد باشد یا مادی باشد آن جبرئیل باشد یا یک سنگ در همین باغچه و درخت در این حیاط باشد هردو یکی است تفاوت نمی‌کند؛ هم او ممکن‌الوجود است هم این درخت و سنگ‌ریزه هردو ممکن‌الوجود هستند هم فرض بکنید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ممکن‌الوجود است هم گرده خاکی که در هوا معلق است آن ممکن‌الوجود است.

یکسان بودن همه در عنایت ذات ربوبی

آنچه که از ذات پروردگار تراوش می‌کند متّصف به امکان ذاتی در ماهیت و ذات خودش است و آن دیگر در کم و زیاد بودن که تفاوت نمی‌کند در آن حیثیت امکان و متّصف به نعت امکانیت که در آنجا فرقی نمی‌کند. ما نظر به حصّه وجودی او می‌کنیم و آن حصّه وجودی را در کیفیت حمل امکان بر او دخیل می‌دانیم و این غلط است حصّه وجودی **أَمْرٌ** و آن اتصاف به امکان **أَمْرٌ آخِرٌ**. در اتصاف به امکان همه اینها به یک نحو متّصف به امکان هستند. هم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که عقل اول است و اول مفاض، جامع بین واحدیت و احدیت، مبدأ فیض و وسیله برای تکون کل عالم وجود است، هم او متّصف به امکان است و هم

ذره‌ای که در همین هوا معلق است و وقتی که نور می‌تابد تازه شما آن ذرات را مشاهده می‌کنید متصف است و هردو به یک عنوان نسبت به ذات ربوبی تعلق دارند و عنایت ذات ربوبی نسبت به هردو یکسان است نه اینکه نسبت به رسول الله بیشتر است، در آنجا زحمت بیشتری کشیده، عرق خدا خیلی ریخته و خیلی در آنجا مایه گذاشته است اما در کیفیت این ذرات پُف کرده و همهٔ عالم این گرد و خاک و این چیزهایی که دارید می‌بینید شده است! این اصلاً هیچ قضیه‌ای در اینجا صورت پیدا نکرده است. نه، هردو در اینجا یکی است و زحمت در آن کمتر کشیده نشده است و هردو در [عنایت ذات ربوبی] یکی است.

این حرف‌ها را به ولایتی‌ها بز نیم اینهایی که امام و این چیزها را خیلی بالا می‌دانند و خیلی چه می‌دانند و می‌گویند که اصلاً نباید در حیطة امام داخل شد، خوششان نمی‌آید و می‌گویند که آقا به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهانت کردید و رسول الله را با یک ذره در اینجا یکی شمرده‌اید. بین رسول الله و ذره یکی نیست؛ در آن کیفیت حصهٔ وجودیه تفاوت از زمین تا عرش خدا است؛ بین سایر خلائق و آنچه که در ذره که هیچ ما تفاوتمان با رسول خدا تفاوت یک ذره با کل سماوات و ارضین است حالا ذره که جای خود دارد. صحبت در آن حصهٔ وجودیه‌ای است که آن وجودیه از ذات مبدأ مفاض به آن ماهیت افاضه می‌شود که در اینجا تفاوتی ندارد، لذا مجردات و مادیات در این قضیه هردو مشترک هستند و هردو به یک عنوان متصف به وصف امکان هستند؛ هم او هم این به یک میزان.

اگر یک ذاتی به واسطهٔ تمامیت علت طارد عدم باشد به نحوی که احتمال تطرق عدم در او مستحیل باشد - احتمال مستحیل باشد - در این صورت آن متصف به وجوب است. ذات باری هم که خود ذاتش اقتضای تمامیت ذات را می‌کند پس ذات خود ذات باری علت برای وجود خود است و احتیاجی به علت ثانی از ناحیهٔ مبدأ دیگری ندارد، آن هم اقتضای وجوب را بدون **ذرهٔ مثقالی** کم و یا زیاد می‌کند. بنابراین آنچه که در عالم وجود تحقق پیدا می‌کند عبارت از دو مطلب است اگر ما این دو مسئله را در نظر داشته باشیم دیگر این اشکالات خیلی در نظر نمی‌آید و موجّه جلوه نمی‌کند.

وجود؛ اصل همهٔ اشیاء

بنا بر مسئلهٔ اصالت و صرافت و بساطت وجود مسئلهٔ اول این است که اصل همهٔ اشیاء وجود است و وجود که نه جنس است و نه صورت، خود حقیقت وجود یک حقیقتی به تمام معنا است و ما به یک لحاظ می‌توانیم جنبهٔ صورت که همان جنبهٔ فعلیت الشیء است نه به عنوان تقابل بین صورت و جنس بلکه می‌توانیم اصلاً بر خود وجود بر آن حقیقت خارجی وجود می‌توانیم **صورةٔ محضه** [بار کنیم] چون **تشخص محض و الوجود تعین محض و الوجود تشخص محض** و هر چه که متشخص است دارای صورت فعلیه است و متحقق

به فعلیت است و وجود هم **أى شىء أولى بالفعلية من الوجود** که خود وجود که فى حدّ نفسه همان مبدأ اعلیٰ را تشکیل می دهد دارای فعلیت تامه است که **لا يتطرق فيه الاستعداد و النقص و الفقدان**.

پذیرش حرکت جوهریه از باب مماشات با قوم

اگر آن حقیقت در تمام اشیاء فعلیت داشته باشد همه به او برمی گردد آن فعلیت تامه عبارت از ذات باری و مبدأ باری است که صرافت وجود است. چه اشکال دارد؟! ما اسم همین را **صورة الوجود** می گذاریم. پس **الصورة** به عنوان کلی و وحدانیت خودش، فعلیت خودش، اولویت خودش، تعین و تشخیص خودش که صورت، معین است و مشخص همان ماهیت خارجی ماهیت جنس - حالا بنا بر جری بر قوم - است این صورت که معین است و ظهورش به متعین است؛ یعنی همان تعین که در خارج به واسطه آن صورت آن مصداق نوعیت تشخیص پیدا می کند این تعین به واسطه این حقیقت صوریه در اینجا پیدا می شود و این حقیقت صوریه به جنبه کلی خودش **هو الوجود** می شود پس **الوجود صورة** وقتی که ما **الوجود صورة** گفتیم آن وقت جنسش چیست؟ خب دیگر جنس ندارد و خودش صورت محضه می شود. دلیلی ندارد برای اینکه بیایم صورت را بنا بر جری قوم تعریف کنیم و صورت را عبارت از حقیقت مشخصه ماهویه یک جنسی قرار بدهیم که همان ماده باشد و آن به واسطه صورت ماده می آید صورت فعلیه پیدا می کند و خود این حقیقت فعلیه و منجزه و این معینه را در آن مصداق کلی خودش نفس الوجود می دانیم. خود آن **نفس الوجود صورة فعلية** **لتشخص الوجود و لتعین الوجود فى حدّ نفسه و فى حدّ ذاته** خود این حقیقت وجود **صورة محضة** می شود و وقتی که **صورة محضة** شد بنابراین آنچه که از علت تراوش می کند که دیگر ماده نخواهد بود، آن جنس نیست، دیگر خود صورت دارد از آن ماده در اینجا رشد می کند و تراوش می کند. چطور ممکن است که فاقد شیء معطی شیء باشد وقتی که صورت جنبه مادیت ندارد - توجه کنید اینجا آن بزنگاهی است که ما در این صحبتها می خواستیم به آن برسیم! - وقتی که یک شیئی **تمام الحیثیه فى ذاته عبارة عن الصورتية** تمام آن حقیقت خودش عبارت از تعین و تشخیص است چگونه ممکن است که موجب ماده بشود؟! ماده ای که **امر مبهم**، شما کجای این عالم وجود، امر مبهم پیدا می کنید که اسم ماده بر او بگذارید؟ بگویید بینیم شما یک ماده به من نشان بدهید که این به واسطه ابهام خودش نمی تواند صورت پذیرد بلکه جنبه ابهامیت و مادیت او اقتضا می کند که ما حمل جنسیت را بر او بکنیم نشان بدهید! فرش است، زمین است، آسمان است! آنچه که هست چیست؟ ما داریم مدام به دنبال این می گردیم که یک ماده ای و یک مشترکی پیدا کنیم بعد به واسطه یک حقیقت معینه به او تعین ببخشیم ما داریم این کار را می کنیم خب بیخود می کنیم، نکنیم مگر مجبوریم؟! کسی دنبالمان نکرده و تفنگ پشت کله یا قوزک پایمان نگذاشته است و بگوید که بگو! نه، دلمان بخواهد می گوئیم.

تلمیذ: در تبدل اشیاء به ماده همیشه یک چیز واحد هست یا نیست؟

استاد: آن واحد است آن واحد چیست؟

تلمیذ: ما به اسمش کار نداریم ولی واحد است.

استاد: من کار دارم! بنده هم همین را می گویم؛ من می گویم که ما چه داعی داریم که همیشه بر مجرای قوم حرکت کنیم؟! آیا وحی به آنها آمده است؟! از طرف خدا مبعوث شدند؟! آمدند یک ماده و یک امر وحدانی متسلسل درست کردند و... البته اگر بخواهم این مطلب را توضیح بدهم می مانیم. بگذارید در قضیه نفس و در مسئله حرکت جوهریه آنجا این مسئله را می گویم و اصلاً زیر پای حرکت جوهریه را می زنیم می بریمش هوا!
تلمیذ: بیست سال طول می کشد!

استاد: خب إن شاء الله این دنیا نشد آن دنیا! آن دنیا دیگر می فهمیم که بابا اینها همه اش شکل دیگری شاید بوده است! حالا فعلاً این را در بحث حرکت جوهریه بگذارید [بگوییم] آن مقداری که الآن فعلاً در اینجا هست که اصلاً ما حرکت جوهریه ای نداریم! بحث حرکت جوهریه و امثال ذلک مماشات با قوم است.

حقیقت محضه وجود

در مورد صورت، بزنگاه و نقطه مهم برای رسیدن به این مطلب اینجاست، ببینید آنچه که ما گفتیم این بود که **الوجودُ صورةٌ محضه**، صورت محضیت یعنی همان جنبه فعلیت، شما در وجود قائل به ترکیب بین صورت و ماده نیستید چون وجود بسیط است و مرکب نیست و اگر وجود مرکب بود همان مسائل و تبعات و توالی فاسد برایش پیش می آمد. وجود، حقیقت محضه و تعین و تشخیص محض می شود پس ظهورش هم تعین محض است. چرا ما این قدر افلاک را دور بزنیم؟! آقا جان اینکه در این بطری و شیشه هست چیست؟ در این شیشه آب هست پس آن هم که در لیوان هست آب هست، دیگر چغندر که نیست! هرچه در این شیشه هست من همان را در این لیوان ریختم. آیا می شود آنچه که در این شیشه هست آب باشد و همین که در لیوان ریخته شود شلغم بشود؟! نه، آنچه که در این هست ظهورش و رنگش و خاصیتش هم همان است و اگر به آزمایشگاه هم ببرند و این را تجزیه کنند همان را نشان می دهد که در این هست فقط فرقی که کرده است عزیز من این است که این در اینجا به این قطر است و طولش این قدر است ولی آن که در اینجا آمده قطرش این قدر شده است! این همین است و هیچ تفاوت دیگری نکرده و این هم به خاطر محدودیت کمی است که در آن قالبی که قرار گرفته آمده به این شکل در آمده است. چرا باید ماهیتش عوض شود و از آن صورت به ابهام برگردد؟! آن ابهام کجای قضیه است؟! آن ابهام را این لابه لاهای بنده نشان بدهید که یک ابهامی این وسط هست! خود صورت، حقیقت است و حقیقت خود وجود که **معینٌ مشخصٌ**. خب در این اشکال و بحثی نیست این مربوط به آن است. وجود در تحت مقوله ای نیست و آن خودش مافوق مقوله است و اینکه صورت و اینها را هم جوهر گرفتند و داخل در تحت مقوله گرفتند از باب جری بر مشی قوم است ولی اگر ما صورت را به این کیفیت معنا

کردیم نه اینکه صورت را به عنوان حقیقت جوهریه گرفتیم که آن حقیقت جوهریه با اصل وجود تنافی داشته باشد بلکه صورت را به عنوان **أمرٌ معینٌ و مشخصٌ للماهیة و للمادة** تعریف کردیم - کسی هم نگفته که حتماً باید آن طوری تعریف کنید گفتم که تنگ هم پشت کله ما نگذاشتند بگویند که باید این را بگویی و الاً شلیک می کنیم می بریمت هوا نه - این حقیقت صورت عبارت از همین فعلیتی است که خود آن فعلیت عبارت از همان تعین و تشخص خارجی است. **خب ائ شیء اولی بالتشخص من نفس الوجود؟! خود آن نفس وجود فعلیة محضه است.** حالا این **فعلیة محضه** می خواهد صورت های دیگری پیدا کند از اینجا این مشکل پیش می آید یعنی همین امری که دارای فعلیت محضه است و فعلیت محضه را به هیچ وجه من الوجوه از دست نخواهد داد و الاً تبدیل ماهیت و امتناع حاصل می شود و ترکب در او هم معنا ندارد و الاً مسائل دیگر، امکان، احتیاج، فقر و اینها پیش می آید، این فعلیت محضه می خواهد به محدودیت دربیاید؛ فعلیت محضه تامه می خواهد به فعلیتهای محدده و مقیده و ظهورات مختلفه تبلور پیدا کند خب چرا فعلیتش را از دست بدهد؟! هر جا می رود فعلیت را هم با خودش برمی دارد می برد. دودوتا چهارتا خیلی راحت!

تعریف مقام واحدیت

اینجا در ذات باری هست فعلیتش فعلیت بالصرافه می شود بسیار خب مخلص و نوکرش هستیم. از آن ذات باری به مقام واحدیت ظهور پیدا می کند باز فعلیتش با خودش است. مقام واحدیت همان مقام ظهور اراده در اسماء کلیه است [مثل] علم، حیات، قدرت، صفات؛ رازقیت، خالقیت، رحمت، عطوفت، قهر، غضب و تمام آنچه را که از صفات جمالیه و جلالیه در ذات پروردگار هست همه اینها را دید اما فعلیت را از دست نداده است. آن صفات جمالیه و جلالیه می خواهد به صورت اسماء جزئیه دربیاید، باز فعلیتش را دارد. این ماده در این وسط از کجا پیدا شد من نفهمیدم!

یک دفعه ما یک چیزی بار کردیم و آمپولی زدیم و یک ماده این وسط درآوردیم و اسمش را **أمرٌ مبهمٌ** گذاشتیم و بعد نیاز داریم به اینکه یک صورتی را به این **أمرٌ مبهمٌ** بیچسبانیم بعد هم می گویم که **أمرٌ مبهمٌ فانی** در آن صورت و از این کتاب هایی که خواندید و از این صفحات و اوراقی که ما در این مدت مطالعه کردیم و صرف کردیم! این ماده این وسط کجا یک دفعه درآمد؟! این فعلیت محضه هر جا می رود [می گوید که] من فعلیتم. آنجا می رود [می گوید که] فعلیتم، در ذات باری و در اسماء کلیه می گوید که من فعلیتم، جزئی می شود [می گوید] من فعلیتم، تا می آید به **أدنی العوالم** یک لیوان در دست من می گوید که باز من فعلیتم! فردا چه؟ باز من فردا فعلیتم. دیروز چه؟ دیروز هم فعلیت بودم. یک سال دیگر هم فعلیتم. چطوری هستی؟ نمی دانم. یک سال صبر کن تا ببینی من یک سال دیگر چطوری هستم، همین طوری هستم یا چه بلاهایی سرم می آید.

در هر جا که بروم آن فعلیت را با خودم دارم! ما اصلاً ماده نداریم!

تلمیذ: پس از جنس و فصل هم باید دست برداریم؟! طبق فرمایش حضرت عالی که در ماده و صورت قائل به این هستید.

استاد: ما اصلاً فقط فصلیت محضه قائلیم.

تلمیذ: این طبق اصطلاح مناطقه یعنی در دالان منطق دارد فلسفه را بیان می‌کند یعنی از باب ناچاری است که ما جنس و فصل را در منطق پذیرفتیم.

استاد: ما نپذیرفتیم!

تلمیذ: طبق مبنای قوم عرض می‌کنم.

استاد: طبق مبنای قوم مشی کردیم و پاسخ مرحوم آخوند را هم خب در اینجا شنیدیم. صحبت ما این است که پاسخ مرحوم آخوند تمام نیست؛ مرحوم آخوند از یک طرف می‌آیند قائل به جوهریت نفس در ذاتش می‌شوند ولی همین که می‌خواهند در مرحله فصل‌گیری و جنس‌گیری و انتزاع فصل و جنس برسند یک‌دفعه برمی‌گردند و می‌گویند که این نفس چیست؟ این جنس را ما از ماده می‌گیریم و معلوم نیست که نفس به واسطه آن صورتیتش جنبه جوهریت داشته باشد و داخل در تحت آن نفس باشد. در اینجا آن جنبه جوهریتش تغییر پیدا می‌کند و عارض می‌شود و خودش جزئی از جسم را تشکیل می‌دهد!

ما می‌گوییم که شما وقتی قبول کردید که نفس در ذات خودش جوهر است چطور این جوهر در ذات، جوهر است ولی در مرتبه شکل جسم آن جوهریت را از دست می‌دهد و تبدیل به صورت می‌شود؟! حالا صورت باشد، خب اگر صورت جوهر است در همه جا جوهر است. اگر یک شیء در ذاتش ماء بود و شما اسم ماء بر این گذاشتید آیا می‌شود در این حجره ماء باشد و در حجره دیگر چغندر بشود؟! در آن حجره شغلم بشود و در آن حجره هندوانه بشود؟! اگر آب است همه جا هست و اگر هم نیست، نیست. آنچه که ذاتی یک شیء است چرا باید تغییر کند؟! شما وقتی که صورت را ذاتاً جوهر می‌دانید پس اشکال مستشکل در اینجا وارد است که اگر صورت جوهر است چرا شما جنس را از ماده می‌گیرید و می‌گویید که چون ماده جوهر است... خب خود صورت هم جوهر است پس جنس را از صورت بگیرید چرا می‌خواهید از ماده بگیرید؟! اگر ملاک برای انتزاع جنسیت از ماده، آن جوهریت است خب جوهریت در صورت هم وجود دارد دیگر چرا ما سراغ ماده برویم؟! بگویید که صورت خودش موجب انتزاع جنسیت است و فرقی با بقیه صورت‌های دیگر ندارد منتها خب از نظر عرضی آن کم و زیادش به خاطر هر شکلی تفاوت می‌کند؛ آن ابرویش این قدر است و آن چشمش آن طوری است و امثال ذلک ولی خود صورتیت، یک صورتیت واحد است وقتی واحد شد شما از صورت انتزاع جنس بکنید.

جواب مرحوم آخوند این بود که خود نفس ناطقه انسانی گرچه در ذات خودش مجرد و جوهر است و این را قبول داریم الا اینکه وقتی که می‌خواهد به این بدن عارض بشود این نفس ناطقه آن جنبه جوهریت را

ندارد؛ یعنی احتیاج ندارد به اینکه جوهر باشد، این می‌تواند عَرَض باشد. شما خیلی از عرض‌ها را نگاه می‌کنید باینکه عرض هستند ولی مشخص بین یک شیء و شیء دیگر هستند دوتا میز را که رنگ می‌کنید یکی را قهوه‌ای می‌کنید یکی را زرد می‌کنید باینکه رنگ جوهر نیست و رنگ عَرَض است ولی همین که رنگ تفاوت پیدا کرد بین دو میز اختلاف پیدا شد و شما آن را برمی‌گزینید و می‌گویید که من آن را دوست دارم و این را دوست ندارم. اینکه می‌گویید: این را دوست دارم و آن را دوست ندارم به خاطر عرضیت است نه به خاطر جوهریت چون هر دو چوب و میز و یک شکل هستند ولی آن عرضیت است که باعث این جهت شده است. بنابراین مرحوم آخوند می‌فرماید: آنچه که باعث امتیاز شده است حیثیت صورتیت این است نه حیثیت جوهریت، جوهریت برای خودش خوب دارد، دارد. پس چه اشکال دارد که یک شیء در عین حال که در حقیقت و ذاتش جوهر باشد اما از حیث انتسابش به یک امر دیگری آن جوهریت به حساب نیاید بلکه جنبه عرضیت و تشخیص و تعیینش را به حساب بیاورد. این پاسخ مرحوم آخوند بود.

اشکال بنده این است که وقتی که شما در ذات یک شیء یک امری را جوهر می‌دانید یا عرض می‌دانید، نمی‌توانید از او دست بردارید حالا چه صورتیتش باقی باشد چه باقی نباشد بالأخره این صورت در ذات خودش جوهر است و این جوهریت را هر جا برود یدک می‌کشد و اشکال آنها که گفتند: چرا شما فقط جنس را از ماده می‌گیرید چون جوهر است دوباره **يَعُودُ إِلَى أَصْلِهِ**. شما جناب آخوند! یک مثالی برای ما بزنید که صورتی ما در اینجا داریم که آن صورت جوهر نباشد، ما روی چشممان می‌گذاریم اما شما پیدا نمی‌کنید. مگر اینکه در امور اعتباریه [این‌طور باشد] مثل مقولات تسعه که در آنجا جنسیت و فصلیت از امور اعتباری گرفته می‌شود والا در آنجا که حقیقت مشترکی نیست.

وضع و جعل فصل و جنس توسط منطقیین براساس توهمات

اتفاقاً این مسئله‌ای که من گفتم در آنجا خوب ظهور پیدا می‌کند که چطور یک عرض با وجود عرضیتش در آنجا فصلیت و جنسیت اعتباری لحاظ می‌شود. بنابراین منطقیین که آمدند فصل و جنس را قرار دادند براساس توهمات خودشان بود. همان توهمات که بسیاری از حکما و فلاسفه هم در این زمینه داشتند. ما می‌گوییم که در اصل قضیه اصلاً سَری نبوده تا اینکه شما بخواهید آن را بتراشید! اصلاً ما در عالم ماده‌ای نداریم تا اینکه منطقیین بیایند جنس و فصلی درست بکنند و این وسط مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز و این بساط را راه بیندازند! ما اصلاً ماده‌ای نداریم وقتی که ماده نداریم بنای منطق ما بر این اساس باید استوار باشد نه بر بنای وجود ماده و صورت و بر آن جنس و فصل. باید منطق جدیدی بسازید و با این نگرش و با این بینش به او نگاه کنید. وقتی که حقیقت وجود عبارت از فعلیت محضه است، این فعلیت محضه چه زمانی به ماده برمی‌گردد

تا اینکه شما یک جوهریت مادی را در اینجا لحاظ کنید و بعد آن صورت خارجی و ظهور خارجی را هم صورت و فصل بدانید و جمع بین این دو را این امر متعیّن و مرکب خارجی بدانید؟! ما می‌گوییم که خود آن فعلیت در هر حالی **فعلیّه** نه اینکه **ماده**. ما [از خودمان] درمی‌آوریم می‌گوییم که علقه استعداد آن شدن دارد؛ یعنی یک امر مبهمی در آن است نه! ما اصلاً امر مبهم نداریم اینکه استعداد دارد خب داشته باشد این استعداد داشتن او را مبهم نمی‌کند و از آن ماده به وجود نمی‌آورد **أمرٌ فعلی** و این **أمرٌ فعلی یتبدّل بفعلیه آخری** و آن تبدیل به فعلیت دیگر، نه آن است که خود او به فعلیت دیگر متبدل شده است، اگر خود او متبدل به فعلیت دیگر بشود پس فعلیت قبلی کجا رفت؟! راجع به این قضیه فکر کردید؟! می‌گوییم که این علقه تبدیل به مضغه شد، این علقه که تبدیل به مضغه شد پس آن قبلی کجاست یعنی از بین رفت؟! از بین نرفته سر جایش هست. چطور سر جایش هست؟ گفتم که پیچ را باز می‌کنید - اسم این دستگاه که فیلم را می‌چرخد آپارات است البته الآن که دیگر از این چیزها نیست الآن از این دستگاه‌هایی هست که شما آوردید - آن را می‌زنید و نوار را از قبل می‌آورد؛ به خواب می‌روید و خواب می‌بینید، در مکاشفه کشف می‌کنید، در اتصال به برزخ و مثال آن حقیقت را می‌بینید و یک دفعه می‌بینید! تمام اینها هست - همه را هم نبینیدها! بعضی‌هایش خوب نیست - چرا ما سراغ علقه و مضغه برویم همین جوان رعنا بیست ساله‌ای که الآن در اینجا نشسته را فرض کنید، پارسالش کجا رفت؟! هان! آقایان اطباء که می‌گویند: سلول‌ها تغییر پیدا می‌کنند، عوض می‌شوند، یکی می‌رود و یکی می‌آید. اینهایی که می‌گویید: می‌رود، کجا می‌رود؟! تغییر پیدا می‌کند چیست؟! چطوری می‌رود و تغییر پیدا می‌کند؟! محو می‌شود پس نیست؟! نه، هست. پس کجاست؟! سر جایش هست پس چه تغییری پیدا کرد؟! **فعلیه بعد فعلیه**؛ آن عوض نشد فعلیت جدیدی آمد.

برایتان چندتا مثال زدم گفتم که شما یک دایره اینجا بکشید فرض کنید چند نفری آمدند و در اینجا نشستند، می‌گویند که دو سه متری بازترش کنید خفه شدیم می‌گویند که آقا دایره را بزرگ‌تر کنید، دایره که بزرگ‌تر نمی‌شود! دایره همان است [باید] دایره دیگری تشکیل بدهید این دایره بزرگ‌تر نمی‌شود، این همین است این دایره یک متر و نیم است. می‌گویند که آقا توسعه بده و قطر را سه متر کنید اینکه قطر را سه متر می‌کنید شما دایره را بزرگ نکردید، کش که نیست تازه کش هم باشد باز یک چیز دیگر درست شده است [پس دایره را] بزرگ نکردید بلکه دایره دیگری تشکیل دادید باز توسعه دادید باز دایره دیگری تشکیل دادید مدام دایره روی دایره روی دایره دارد وسیع‌تر می‌شود آنچه که در حقیقت وجود، صورت خارج پیدا می‌کند فعلیت است و این فعلیت الآن به این نحو است بعد این فعلیت دیگر در اینجا می‌آید بعد فعلیت دیگر می‌آید متنها این قدر اینها پشت سرهم است که شما اینها را نمی‌بینید. این چشم در هر ثانیه چند دفعه عکس برمی‌دارد؟ این [دوربین] ۲۴ تا عکس برمی‌دارد؟ ما چندتا؟ او سرعتش با ما تنظیم شده است؟ دیده‌اید در این فیلم‌ها بعضی‌ها

که تند می‌کنند بدو بدو می‌رود و وقتی که آهسته‌اش می‌کنند یک قدم برمی‌دارد، چند ثانیه بعد یک قدم دیگر برمی‌دارد و... الآن شما بیست و چند مرتبه مدام دارید می‌بینید ولی یک امر ثابت می‌بینید درحالی‌که چشم شما در همین یک ثانیه، ۲۴ مرتبه مدام عکس برداشته است منتها ذهن به واسطهٔ تسلسلی که دارد آن را امر واحد می‌بیند. حالا نمی‌دانم یک هم‌چنین بیماری چشمی داریم یا نه که مثلاً ۲۴ تا، ده‌تا بشود و تیک تیک تیک آدم همهٔ عالم را در حال قطعه قطعه ببیند، این چطوری می‌شود؟! مثل عکسی که تکه‌تکه می‌کنند، خب دیگر نمی‌شود زندگی بکنید!

مثلاً رفتی به اهل بیت می‌گویی که سلام علیکم می‌بینی شش تا اینجا ایستادند خوشحال می‌شوی و می‌گویی که به! ما که شانس نداشتیم دو تا هم گیرمان بیاید یک دفعه الآن شش تا خدا داده است! او دارد شش تا عکس می‌بیند ولی آن که واقع است یکی است و یک دانه است ولی او دارد شش تا ده‌تا می‌بیند چون اینجا [مغز] خراب شده وقتی که اینجا خراب شود همه چیز خراب می‌شود. اگر کمی اینجا تکان بخورد به قول ترک‌ها وقتی که کله‌اش دگنه بشود دیگر همهٔ عالم به هم می‌ریزد! او هم چشمش دگنه شده و به جای اینکه ۲۴ تا عکس ببیند ده‌تا دیده و همه چیز به هم ریخته است ولی در واقع یکی است و یک واقعیت وجود دارد. این مسائلی که برای این بدن و جسم پیدا می‌شود یک واقعیت و حقیقت وجود دارد آنچه را که تبدیل پیدا کرده **أمرٌ جدیدٌ جدیدٌ جدیدٌ جدیدٌ** همین‌طور **جدیدٌ جدیدٌ** تا روز قیامت **جدیدٌ** و تا خدا خدایی می‌کرد **جدیدٌ** و تا خدا خدایی می‌کند **جدیدٌ** همهٔ اینها **جدیدٌ** مبهمش کجاست؟! ما مبهم نداریم. دلیلش چیست؟! صاف در روز قیامت که می‌شود می‌گویند که آقا تو این کار را کردی. بر فرض تبدیل یک ماده به یک صورت جدید [باشد] خب باید او محو بشود دیگر، صاف می‌ایستد و خودش را هم درست می‌کند و به خدا - فلسفه و منطق خوانده است - می‌گوید که پس کجاست؟ نشان بده ببینم. تمام اینهایی که می‌گویی همه کشک و دروغ است. خیال کرده آنجا هم [مثل] اینجا است! خدا می‌گوید: **إِ ما فلسفه و منطق نخوانده هزارتا مثل تو را سرکار گذاشتیم اینجا داری برای ما چیز می‌کنی؟! بفرما! آن حقیقت وجودیهٔ خودش را که در این ظروف متعاقبه یک‌به‌یک ظهور پیدا کرد، نشانش می‌دهد. حالا چه می‌گویی؟! خودش را نشان می‌دهد نه عکسش را! وجود و ظهور خودش را نشان می‌دهد و واقعه‌ای را که گذشته می‌آورد و خود را در آن واقعه همان‌طوری که در آن واقعه بود به عینه می‌بیند نه مانند او! همان.**

وقتی که الآن من دارم صحبت می‌کنم شما می‌توانید به من بگویید که آقا این حرف‌هایی که دیروز زدید چه بوده است؟ من الآن دارم حرف می‌زنم. می‌گویند که آقا! تو همین الآن داری حرف‌هایت را انکار می‌کنی؟! تو که همین الآن حرف زدی [داری انکار می‌کنی]؟! حالا اگر دیروز باشد می‌گویید که یادش نیست اما وقتی کسی در مجلس حرف بزند و یک خلاف بکند می‌گویند که او در چشم آدم دارد صاف صاف نگاه می‌کند و به

ما دروغ می‌گویند هان؟! در همین جا دارد این طور می‌گوید. آنجا هم همین است؛ در روز قیامت خود انسان در آن واقعه‌ای که بوده به واسطه آن حرکت تجردیه‌ای که برایش پیدا می‌شود و به واسطه آن تجردی که در او انجام می‌شود در همان جا خود را مشاهده می‌کند و وجود و ظهور خود را می‌بیند نه مانند عکسی که می‌بیند. شما یک مسافرت رفتید عکس برداشتید حالا بعد از یک سال دیگر عکس‌های سال گذشته را نگاه می‌کنید و [می‌گویید که] یادش به خیر ما اینجا بودیم چقدر خوب بود به! اینجا بودیم و اینجا بودیم [اما در قیامت این طور نیست] در روز قیامت خود وجود انسان را می‌آورند آن وقت چطور دیگر انسان می‌تواند انکار کند؟! بنابراین اینکه گفته می‌شود که در یک حرکت جوهریه تبدیل یک شیء به امر دیگر است این اصلاً اصل و نسبی ندارد بلکه **وجودٌ بَعْدَ وجودٍ و فعلیةٌ بَعْدَ فعلیة** متنها این قدر متسلسل است به صورت امر واحد است. حالا اینکه راسم وحدت چیست آن دیگر یک مسئله‌ای است که برای جای خودش بماند که این راسم وحدت بین اینها همان حصه وجودی است که آن حصه وجود همین طور در حال تبلور و حرکت است.

تلمیذ: بحث قوه، فعل، حرکت، ماهیت، عرض و جوهر تقریباً هشتاد درصد فلسفه کنار می‌رود!
استاد: حالا شما خیلی ناراحتید که هشتاد درصدش کنار می‌رود؟

تلمیذ: نه، ناراحت نیستم. یک فلسفه درست کنید که راحت تمام شود!

استاد: اینکه فلسفه دارد دست می‌خورد مثل اینکه خیلی عجیب است؟

تلمیذ: فصوص را بیاوریم بخوانیم!

استاد: آخر آنجا هم شاید مسئله پیدا بشود! فصوص! بله خب این بزرگان خیلی مطالبی داشتند. مرحوم

آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - از محیی‌الدین خیلی تجلیل می‌کردند و فتوحات را می‌خواندند و حتی فصوص را هم داشتند و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - برای ایشان فرستاده بودند. من فتوحات را هم در کنار جایگاه ایشان می‌دیدم بعضی از اوقات که گذاشتند.

یک شب از این شب‌های دهه محرم بود که بعضی از همین دوستان کاظمینی هم آمده بودند و چند نفر دیگر هم بودند و یک هفت هشت ده نفری آنجا بودند. یکی از همین دوستان ایشان آقای حاج عبدالجلیل که در کویت بود الآن نمی‌دانم کجاست، ایشان از مرحوم آقا درخواست کردند که یک صحبتی و تفسیری کنید. آقای حداد به مرحوم آقا فرمودند که انجام بدهید یعنی شما درخواست حاج عبدالجلیل را انجام بدهید. در آنجا کتاب تفسیر محیی‌الدین بود. تفسیر محیی‌الدین دو جلدی است. این طور که می‌گویند اصلش برای ملا عبدالرزاق کاشانی است و این تفسیر محیی‌الدین دو جلدی است.

دعا و نفرین پیامبران در خارج از زمینه نفس

مرحوم آقا همین طور باز کردند و سوره نوح آمد و شروع کردند از روی همان می‌خواندند و تقریباً

ترجمه و شرح بود. نه ترجمه و نه شرح یک توضیحاتی هم چنین می دادند و به این آیه رسیدند: ﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَىٰ آلِ أَرْضٍ مِّنْ آلِ كُفْرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرْنِي مِّنْ آلِ كُفْرِينَ دَيَّارًا﴾^۱ این را مرحوم آقا خواندند و در آنجا نوشته که این استدعای حضرت نوح در اینجا صحیح نیست ﴿وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجْرًا كُفْرًا﴾^۲ این در اینجا برای چه باید باشد ﴿لَا تَذَرْنِي عَلَىٰ آلِ أَرْضٍ مِّنْ آلِ كُفْرِينَ دَيَّارًا﴾ برای چه باید باشد؟! خب بالأخره انسان ها همه ممکن است به مرتبه صلاح برسند [گرچه] اول خطاکار باشند. این نفرین برای اینکه خدایا همه را نیست و نابود کن و هیچ کسی را باقی نگذار، این از یک پیغمبر الهی بر نمی آید که مثلاً این طور کرده باشد.

وقتی ایشان خواندند مرحوم آقای حداد فرمودند که حرف این صاحب کتاب صحیح نیست، پیغمبر الهی دعایی که می کند - ببینید چقدر کلمات این اولیای خدا در اینجاها برای انسان الگو و تابلو است و انسان باید [در اینجا دقت کند] - پیامبران الهی از نفس گذشته اند آن گاه دعا یا نفرین می کنند! دعا و نفرین در مرتبه نفس است که زینده پیامبران الهی نیست لذا اگر پیامبر خدا یک دعایی را کرد آن دعا در خارج از زمینه نفس است. حب، بغض، محبت دنیوی و تعلقات در آنجا راه ندارد بنابراین این دعا و این نفرین که علیه باشد به یک مصلحت خارجی بر می گردد نه به خود دیدگاه، نظر، مسائل شخصی و علائق شخصی و نفسی اینها! وقتی که این حرف را زدند بعد این را فرمودند که از اینجا معلوم می شود که صاحب این تفسیر محیی الدین نیست! این کلام ایشان بود. مرحوم آقا فرمودند که بله این تفسیر منتسب به محیی الدین است ولی برای ملا عبدالرزاق کاشانی است. ایشان فرمودند که بله بله همین طور است محیی الدین این طور صحبت نمی کند!

اهتمام مرحوم حداد و بزرگان نسبت به مقام محیی الدین

ایشان خیلی نسبت به مقام محیی الدین اهتمام داشتند همه بزرگان و همه نسبت به [محیی الدین] اهتمام داشتند ولی در عین حال ایشان می فرمودند که من وقتی که این مطالب فتوحات را می خوانم این مطالبی را که در آنجا هست با حال خودم تطبیق می دهم و مقایسه می کنم. در بعضی از موارد ایشان خودشان فرمودند که می بینم که مطلب بالاتر از این است نه اینکه اشتباه است. نه، اما هنوز آن بالاتر را مطرح نکرده است یعنی روی هم رفته خلاصه منظور ایشان این بود که گرچه محیی الدین به آن مراتب عالیة از توحید رسیده است ولی باز هنوز جاهای دیگری هم بوده و قُلل دیگری هم بوده که برای او فتح نشده بود. علی کل حال ﴿وَفَوْقَ كُلِّ

^۱ . سوره نوح (۷۱) آیات ۲۶ و ۲۷.

ترجمه: «و نوح عرض کرد: پروردگارا از این کافران دَیَّارِ بر روی زمین باقی مگذار. که اگر از آنها هر که را باقی گذاری بندگان (پاک با ایمان) تو را گمراه می کنند و فرزندى هم جز بدکار و کافر از آنان به ظهور نمی رسد.» (محقق)

ذِي عِلٍّ مَّ عَلِيمٌ ﴿﴾ یعنی این افراد درجات متفاوتی هست.
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۵:
«و برتر از همه افراد دانشمند، دانشمندتر دیگری وجود دارد.»